

برای سفارش بی‌امان قلم که مرکز اطلاع‌رسانی دهد آرام بگیریم

برای سفارش بی‌امان قلم که مرکز اطلاع‌رسانی دهد آرام بگیریم

نمی‌توانی به من آسیب بزنی

بر ذهنت چیره شو و ناممکن را ممکن کن

دیوید گاگینز

ترجمه‌ی میلاد بشیری

شاباش ۱۰۰۴۷۲۰۰۹-۷۲-۶۲۸۷۰۰۰۹-۸۷۲

پست‌انگیزه ۱۰۰۴۷۲۰۰۹-۷۲-۶۲۸۷۰۰۰۹-۸۷۲



نشر میلکان

پست‌انگیزه ۱۰۰۴۷۲۰۰۹-۷۲-۶۲۸۷۰۰۰۹-۸۷۲

۸۷۲-۷۲-۶۲۸۷

www.milkan.com

info.milkan.com

مقدمه. ۱۱

فصل اول: قرار بود تنها آمار باشم. ۱۵

فصل دوم: حقیقت تلخ است. ۳۹

فصل سوم: وظیفه‌ی غیرممکن. ۶۳

فصل چهارم: گرفتن روح. ۹۱

فصل پنجم: ذهن زره‌پوش. ۱۱۵

فصل ششم: مسئله جایزه نیست. ۱۴۳

فصل هفتم: قوی‌ترین سلاح. ۱۶۹

فصل هشتم: نیازی به استعداد نیست. ۲۰۵

فصل نهم: خاص بودن در میان خاص‌ها. ۲۳۳

فصل دهم: توان بخشی شکست. ۲۵۹

فصل یازدهم: اگر بشود چه؟ ۲۸۹

بی‌نوشت‌ها. ۳۱۱

دستور آماده‌باش

موقعیت زمانی: بیست و چهار ساعت روز و هفت روز هفته.

ساختار وظیفه: مأموریت انفرادی.

۱. شرایط: شما در خطر چنان زندگی راحت و بی‌دردسری هستید که در آخر، بدون این که از ظرفیت‌های واقعی‌تان خبر داشته باشید، از دنیا می‌روید.
۲. مأموریت: ذهن‌تان را آزاد کنید. ذهنیت قربانی بودن را برای همیشه دور بیندازید. همه‌ی جوانب زندگی‌تان را کاملاً در دست بگیرید. شاکله‌ای محکم برای خود بسازید.
۳. اجرا:

الف) خطبه خط کتاب را بخوانید. روش‌ها را مطالعه کنید. هر ده چالش را بپذیرید و تکرار کنید. تکرار ذهن‌تان را سخت می‌کند.

ب) اگر با حداکثر توان کارتان را انجام دهید، درد خواهید کشید. این مأموریت برای این نیست که احساس بهتری داشته باشید، برای این است که انسان بهتری باشید و تأثیر بیش‌تری بر جهان بگذارید.

پ) وقتی خسته شدید، دست از کار نکشید. هر وقت کارتان تمام شد، دست از کار بکشید.

۴. رده‌بندی: این داستان خاستگاه یک قهرمان است. این قهرمان شماست.

دستور صادره از: دیوید گاکینگز

امضا:



درجه و خدمت: فرمانده یگان ویژه نیروی دریایی ایالات متحده‌ی امریکا، بازنشسته.

مقدمه

آیا می‌دانید واقعاً چه کسی هستید و چه توانایی‌هایی دارید؟ مطمئنم گمان می‌کنید می‌دانید؛ ولی باور شما حقیقت را نشان نمی‌دهد. انکار، بزرگ‌ترین منطقه‌ی امن است. نگران نباشید. شما تنها نیستید. در سراسر جهان، در هر کشور و شهری، میلیون‌ها نفر با چشمانی بی‌روح مانند زامبی در خیابان‌ها می‌گردند، به راحتی عادت می‌کنند، خود را قربانی می‌دانند، و از توانایی‌های‌شان بی‌خبرند. همه‌ی این‌ها را می‌دانم؛ زیرا همیشه این افراد را دیده و صحبت‌های‌شان را شنیده‌ام و من هم مثل شما روزی یکی از آن‌ها بوده‌ام. من هم بهانه‌ی لعنتی خوبی داشتم. روزگار با من مهربان نبود. وقتی به دنیا آمدم بچه‌ی ضعیفی بودم. با کتک‌کاری بزرگ شدم. در مدرسه از زلحاح جسمی و روحی شکنجه شدم. آن قدر به من کاکاسیاه گفته‌اند که حسابش از دستم دررفته است!

ما زمانی فقیر بودیم و به سختی امرار معاش می‌کردیم. در خانه‌ای دولتی زندگی می‌کردیم. افسردگی‌ام داشت خفه‌ام می‌کرد. به بدترین وضع ممکن زندگی می‌کردم و آینده‌ی تاریکی در انتظارم بود. کم‌تر کسی می‌داند زندگی در بدترین وضع چیست؛ ولی من می‌دانم: شبیه ماسه‌ی روان است. شما را با تمام قدرت به زیر می‌کشد و رهای‌تان نمی‌کند. وقتی زندگی این‌گونه باشد برای راحت‌تر است که خودت را به دست باد بسپاری و انتخاب‌های آسانی را تکرار کنی که تو را دائماً از پا درمی‌آورند.

حقیقت این است که همه‌ی ما انتخاب‌های محدودکننده و طبق عادت می‌کنیم. این مسئله مانند غروب آفتاب طبیعی و عادی، و مانند جاذبه‌ی زمین بنیادی است. ذهن‌تان همین‌طور شکل می‌گیرد. به همین دلیل است که انگیزه‌ها از بین می‌روند. حتی بهترین سخنرانی انگیزشی یا روش خودیاری نیز فقط تأثیری موقتی دارند. آن‌ها سیستم مغزتان را درست نمی‌کنند؛ آرزوهای‌تان را بزرگ و زندگی‌تان را شادتر نمی‌کنند. انگیزه تقریباً هیچ‌کس را تغییر نمی‌دهد. جبران قرعه‌ی بد تقدیر من فقط و فقط بر دوش خودم بود.

پس به دنبال درد رفتم و عاشق رنج شدم و در نهایت، خودم را از ضعیف‌ترین آشغال روی زمین به قوی‌ترین انسانی تبدیل کردم که خدا خلق کرده است! البته این چیزی است که خودم به خودم می‌گویم.